مردی از کهربا و کافور

حسن لو، ابراهیم

حسین منزوی یکی از بزرگ مردان تاریخ شعر ایران متولد اوّل‏ مهر ماه سال 1325 در شهر زنجان است.و در طول زندگی‏اش‏ آثاری توانمند و مثر به ادبیات فارسی هدیه کرد:

1-حنجره زخمی تغزّل(شعرهای نیمایی،غزل)

که در سال 1350 منتشر شد و برندهء جایزهء ادبی فروغ فرخزاد گردید.

2-صفر خان:یک شعر بلند نیمایی 1358

3-با عشق در حوالی فاجعه(غزل)1371

4-این ترک پارسی‏گوی(شهر یار)1372

5-از شوکران و شکر(غزل)1373

6-ترجمه منظومه حیدر بابا(به شعر نیمایی فارسی)1366

7-با سیاوش از آتش(برگزیده غزلها)1375

8-با عشق تاب می‏آورم(نیمایی)

9-تیغ و ترمه(نیمایی بی‏وزن)

10-نیما در مرحله گذار(بررسی دوره انتقالی از کلاسیک به‏ نیمایی)

11-به همین سادگی(سپید)

12-از خاموشی و فراموشی(غزل)

13-کهربا و کافور(غزل)

منزوی با عشق زیست،از عشق سرود و آبروی عشق شد،مردی‏ که توانست در روزگاری چنین غریب،با عشق تاب بیاورد و همهء دلخوشی‏اش کهربا و کافور پدر و مادرش بود ولی همواره حنجره‏ زخمی غزل بود.

مردی که همه آینه‏ها را نفس کشید و همه آینه‏ها را تنها و غمگین دید و گریست.

از شادی‏ام مپرس که من نیز در ازل‏ همراه خواجه قرعه قسمت به غم زدم

سرانجام ماه آبها و آینه‏ها که به اندازه همهء مهربانیها خوب بود و آسمان را با آب نقاشی می‏کرد روز چهار شنبه 16 اردیبهشت ماه‏ 83 از پشت همهء میله‏های دلتنگی رها شد و پیکر خسته‏اش آرام‏ گرفت.

منزوی نه تنها در غزل امروز قلّه‏نشین تاریخ ادب این مرز و بوم‏ بود بلکه کتابهای او به فراتر از مرزها هم می‏رسد با توجه به عدم‏ تبلیغات در مورد ایشان،اشعارش توانست دلهای بی‏شماری را در اقصا نقاط گیتی به تسخیر درآورد.منزوی خود غزل بود.به وسعت‏ رودی عظیم که جوشان و جاری خود را می‏سرود و چه عاشقانه‏ می‏سرود و گاهی شعر او را می‏سرود.

من/تو را/برای شعر/برنمی‏گزینم/شعر،مرا/برای تو/ برگزیده است/در هشیاری به سراغت،نمی‏آیم/هر بار/از سوزش‏ انگشتانم/در می‏یابم که باز/نام تو را می‏نوشته‏ام.

حسین منزوی همیشه عشق را مضمون دارد و این بیانیهء مستندی است که شاعر پیوسته عاشق بود.

اکنون به یمن تو هر شاهدی بندهء طلعت ماست/آن چیست ای‏ عشق ما با تو از بیش از آن هم گذشتیم/حتی در خیلی از غزلهایش‏ که بوی گله و شکایت از روزگار دارد،عشق فراموش نمی‏شود./ خزان به قیمت جان جار می‏زند اما/بهار را به پشیزی نمی‏خرد از من

یا اینکه:

دیگر برای دم زدن از عشق

باید زبانی دیگر اندیشید

باید کلام دیگری پرداخت باید بیانی دیگر اندیشید

طبیعت نزدیک می‏شود و در خواندن غزل نه وزن و ردیف بلکه‏ خود شعر جلوه می‏کند.

منزوی به زبان و بیان برتر در شعر روزگار خود دست یافته است و توانسته از همه قابلیتهای زبان استفاده کند.

به وظایف زبان شعر که رسایی کلام و مطابقت آن با دستور زبان‏ و شیوهء انتقال و میزان تأثیر آن است در شعر منزوی در حد عالی‏ عمل شده است.

از زیستن بی‏تو مگر زیستن این نیست‏ ورهست به زغم تو به تعبیر من این نیست

خصوصیت دیگر منزوی در شعرهایش این بود که همیشه دنبال‏ کشف بود،تا در پیاین باشد که تصویرهای قدیمی را بازسازی کند ذهن او را برای ابداع و آفرینش می‏اندیشید.او تجربه مخصوص خود را می‏سرود؛با اینکه تجربه از طریق شرایط زندگی و شعر شاعران‏ دیگر ایجاد می‏شود منزوی تصاویر شعرش را خود کشف می‏کرد و این تصاویر را با زیباترین اسلوب و زبان بیان می‏کرد.

در مضمون آفرینی اعجاز زمان خویش است.

زنی که صاعقه‏وار آک ردای شعله به تن دارد فرو نیامده خود پیداست که قصد خرمن من دارد.

منزوی با همه استادی در غزل در شعر نیمایی و سپید نیز توانمند بود مجموعه‏های به همین سادگی،با عشق تاب می‏آورم، تیغ و ترمه،صفر خان و حنجرهء زخمی تغزل نمونه‏ای از آن گونه‏ شعرهاست و در زندگی‏اش از نیما و شعر او با احترام و ادب یاد می‏کند و نسبت به او ارادتی خاص نشان می‏دهد خود را و نسل خود را و شعر معاصر این سرزمین را مدیون نیما می‏داند.

گویا برای منزوی غزل و نیمایی و سپید فرق نمی‏کند هر کدام از این گونه شعرها در جای خود عزیز هستند و زمانی که منزوی از شاعرانگی سرشار می‏شود هر کدام که آمده‏اند را به کار گرفته است.

"...تنها صدایی که می‏شنوم/از آواز باد و/پرواز/روز نامه‏ای‏ است/که با سیاه‏ترین حروف/مرگ درشت/بر اوراقش/رقم‏ خورده است/..."

اینجانب وظیفه‏ای را به صرف همشهری بودن و گاهی همدم‏ استاد بودن در خود حس کردم نسبت به بضاعت فکری خود در این‏ نوشته به قطراتی از دریا اشاره کرده باشم با توجه به شاخص بودن‏ ایشان در شعر امروز و محبوبیت خاصی که بین مرم ایران داشتند؛ هنگام حیات هیچ گونه قدردانی از زحمات ایشان نشد اما نامهربانیها و ناملایمات بسیار دید و دم نزد.

روانش شاد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق‏ ثبت است بر جریدهء عالم دوام ما

دو غزل از حمید واحدی

در جنگل تزویر در شاهرگ حنجره‏تان خون صدا نیست‏ گر هست صدا حنجره از آن شما نیست\* این حنجره با زخم همان به که بماند زیرا که به قانون شما راه شفا نیست‏ از خلق شما چشم کسی آب نخورده است‏ در کوزهء احساس شما آب حیا نیست‏ در پردهء نیرنگ شما خود چه بگویم‏ وقتی که عیان است چه‏ها هست و چه‏ها نیست‏ در جنگل تزویر نهانید و شگفتا کس واقف زردینگی سبز شما نیست‏ بیهوده مکش پنجره‏ات را به رخ من‏ کار همهء پنجره‏ها چشم چرا نیست‏ \*آوای ما حیف که از نای شما نیست\* از نای شما گر بود آوای شما نیست

سیمین بهبهانی

شمال بارانی

مصطفی علی‏پور

غریب و سرد و مه آلودم چنان زلالی بارانی‏ به خاک و مزرعه می‏مانم به آبسالی بارانی‏ نشسته‏ام به نگاه تو گرفته ابری و تا خورده‏ چه پاسخی است تو را در چشم به این سؤالی بارانی‏ شبی که یاد تو را آورد میان کوچه ما گم کرد تمام دهکده را برداشت شمیم شالی بارانی‏ ستاره بود و مهی سنگین و گیسوان تو یادت هست‏ قدم زدیم شبی تا صبح در آن حوالی بارانی‏ دوباره پنجهره را وا کن مرا قشنگ تماشا کن‏ منم پرنده‏ی دریایی منم شمالی بارانی

شعر معاصر ایرانی‏ شبیه خدا

نقّاش واژه‏ام غزلی گاه می‏کشم‏ شعر بلند نام تو را آه می‏کشم‏ آهی که ریختی به دل چاه،آه نیست‏ دریای ماتمی است که در چاه می‏کشم\* تصویر تو خلاصهء زیبایی خداست

غیر از تو هر چه هست به اکراه می‏کشم‏ دریا مقابل کرمت شرم قطره‏ای است‏ خورشید را به پیش رخت ماه می‏کشم‏ بانگی رسا میانهء صد کهکشان سکوت‏ تنهایی غریب تو را آه می‏کشم‏ تصویر قلّه‏های بلند کمال را در پیشگاه روح تو کوتاه می‏کشم‏ آن قدر تو شبیه خدا گشته‏ای که من‏ با دیدن تو بانگ:(هو اللّه)می‏کشم‏ تا لحظهء شگفت طلوع عدالت‏ چشمی به انتظار تو بر راه می‏کشم‏ \*دریای درد کیست که در چاه می‏رود

قیصر امین‏پور